

## اکبر محمدی

اسماعیل خوبی

گرفتند، بردند او را  
به زندان، به زنجیر بستند

گفتیم: " بازی ست! "

به زیر شکنجه،  
کشیدند ده ناخن از دست و ده ناخن از پاش  
و انگشتهایش، یکایک، شکستند.

گفتیم: " بازی ست! "

به تحقیر و تعزیر،  
سرایای او را به شلاق خستند.

گفتیم: " بازی ست! "

خود، ایشان علم کرده اندش.  
برای به خدمت گرفتن به روز مباداست  
که می پرورندش "

سرانجام،  
جوان را

به مقرض جهل و جنون  
رشته ی زندگانی گسستند،  
و بر گشته اش کرکسان شریعت نشستند.

بدینسان، رسیدیم  
در این پهنه ی جنگِ هر روزه ی ننگ با نام  
به پایان بازی.

و ماییم اینک

در اینجا  
پریشیده انبوهی از شرمساران  
فرومانده در ژرفه ی چاه کژ باوری ها و کژداوری ها.

و آنک، در آنجاست

او،

راست قامت تر از سرو

بالنده بر قله ی سرفرازی.

" شهید " ش خوانید:

شهید ار نظر بآسمان در خدا می کند،  
و از خاک و از مردم خویش خود را جدا می کند.

کرامات او، چون مقاماتش، ارزانی ی فوجِ ارزانیان باد:  
به راه بهشت ار کسی کشته آمد  
و یا کشت.

یکی جان فروش است، یا جانی است او.  
و ما را نه جز نفرت از جان فروشان و از جانیان باد.

به خون خفتگان ره حق و آزادی ی مردمان دیگرند:  
دلیران انسان گرایی چو مسعود و

پویان و

پوینده و

بیژن و

داریوش و

سعید و

رضایی و

موسا و

مرضیه و

اکبرند.

درود همه مردمان در درازای تاریخ  
برایشان و بر هم‌رهان و به هم آرمانان شان باد.

دوم اوت 2006

بیدرکجای لندن